



خارجی: خواندن، تکثیر کردن و پراکندن
 داخلی: خواندن و تقویت راکار گذاشتن

2 BLOOR STREET
 WEST 100 BOX 478
 TORONTO, ONT.,
 CANADA M4W 3E2

نشانی مکتوب:

لازمه شنیدن حق، حضور حقگونیست.

« من » و نام عاریه

در تقدیم این نوشته شمار مغبون و خودم را محزون میبینم. احساس حزن میکنم که در این روزهای وانفاسوتنگ که باید اوراق سنگریه مسائل مبارزاتی خاد و دشمن شکن اختصاص یابد، بالضروره به زسر نوشته‌ای آمده که در میدان مبارزه به هدنی اصابت نمیکند و هر آگاهی مبارزاتی شما چیزی نمیافزاید و زیبایی سخن دارد که شمار ارغبتی به شنیدن آن نمیشاید و شمار املول و خسته میسازد.

این نوشته یکی از بدترین نوشته هائی است که هم اکنون محظ نظر شما قرار گرفته است. نوشته‌ای که صحبت از «من» دارد، بدترین نوشته هاست. «من» واژه‌ای که هیچگاه از استعمال آن در مسائل سیاسی و اجتماعی راضی نیستم و صوی تکبر و خود خواهی انرا هیچ انسانی تحمل نمینماید.

این نوشته، سخن از عبد الرحمن نامی دارد که در حدود ۵ سال است دائم میجو شد و میخروشد و جوش خروش را در روی اوراقی میچکاند و انرا بمان مردمان میرا کند و در این مدت، در حدود ۲۲ هزار سطر - اوراق بیاضات گذارد است که پندار مردم، برخی از آنها را زوا و باره‌ای را ناز و اپنداشته است. احساس میکنم در حالیکه یکی از بر کارترین نویسندگان بزرگ عهد صفویه در طول ۲۰ سال، یک ملین سطر از خود باقی گذارده است، این مقدار تلاش او مبارزه را سرفکننده نکرده باشد.

خواهید برسید، این نوشته، با این خصوصیات، که هم بد و هم محزون و مغبون است، چه لزومی داشته است که نگارش گردد.

سخنم را بشنوید که من خود باشا هم عقیده ام و از طرح چنین موضوعی متاسفم.

از آغاز مبارزه با نام عبد الرحمن باشا سخن گفتم، با نام عبد الرحمن با انتقاد نشستم، با نام عبد الرحمن بناه های بسیاری پاسخ گفتم، با نام عبد الرحمن به نقد و تفحص در موضوعات پرداختم، با نام عبد الرحمن دشمنان و خائنین به کشور و شاه را رسوا و محکوم ساختم، با نام عبد الرحمن از حقانیت رژیم شاهنشاهی ایران و تدایم قانون اساسی مشروطه دفاع کردم و با همین نام بحضور پادشاهم عریضه تقدیم داشتم. در این مدت، گهگاه، سخن برای بود که عبد الرحمن کیست. گاه به کنایه، گاه به بیشرمانه، و گاه با قضای نامنصفانه نسبت به این شیوه من، که نخواستم و نمیخواهم و نخواهم خواست در نزد نامان، نامی و در بین سران، سری باشم بر زبانها آمد.

در طول این ۵ سال ایران پارانی در کمال صفا و انگیزه انتخاب نام عاریه را پرسش کرد و من بتامی انسان که سی و چند نفر میشوند، وعده دادم که در فرصتی و در سنسگری به این مسئله پاسخ میدهم. اکنون در مقابل یک وعده عمومی قرار گرفته‌ام که میخواهم عهدم را بجا آورم.

خواهید پرسید، سبب چیست که اکنون این پاسخ مقتضی گشته است و این اقتضاد رگزشته نبوده است و به آینه‌ده موقوف نشده است. ؟

انگیزه تخصیص این نمره سنگریه این موضوع، که با "من" شروع و به "من" ختم میشود این است که تا چند ساعت دیگر ناچار از قبول صد مات و عوارض یک عمل جراحی هستم که بیش از یکسال است انجام آنرا بدفع الوقت گذرانیده‌ام و نگرانی از قطع کوتاه مدت سنگرواشفتگی‌هایی که بر ساحت مقدس مبارزه هاله می‌افکند، مجازم نمیداشتم که بفکر خود باشم. اما اکنون درنگ و تاخیر در این کار دیگر جایز نیست و ناچارم که به آن تن دهم. بمن گفته‌اند که چیز مهمی نیست و نگرانی درین نیست. اما من از عوارض آن ناگام و میدانم که، گاه مهبط، سهل، و گاه، سهل، معتنع میگردد. اینست که در میان بیم‌ها، یک بیم هم بیم بی‌وفائی به وعده‌ای بود که با ایران یاران داشتم تا در باب اینکه چنانچه چاره دارم در سنگری پاسخگو باشم.

اکنون پاسخ من به همه انانی که علت انتخاب نام عاربه را پرسیده‌اند و همچنین به انهایی که قبل از شنیدن و دانستن انگیزه من، مرا متهم به جنون و ترس در مبارزه کرده‌اند.



دنیای مجموعه‌ای از لذات است که انسان‌ها با تکاپوی همگانی و مستمر، سهمی کم و بیش از آن لذات می‌برند. لذت به معنای آن چیزی است که انسان خواهان آنست و برای رسیدن به آن، کار و تلاش و تحمل مصائب مینماید و در مواقع لازم می‌جنگد و خونها میریزد و میشود که جان خود را که از همه لذات ارجح میدانند در راه تحصیل لذتی کوچک و ناچیز از دست میدهد.

مبارزه برای آزادی، برای بهروزی بردشمن، برای استقلال، برای پیشرفت و ترقی کشور، همه و همه در مجموع، در همان قاعده فراخ و بی‌انتهای لذت قرار دارد.

طبیعت انسان اینجوری است که در تعلق مقدار لذت بخود هم عجز است و هم زیاده خواه. یعنی نه حد میشناسد و نه انصاف و مروت دارد. همین دو وصف کافی است که میل به قاپیدن سهم دیگران از لذت، از هادات انسان بشماراید. (شاید بتوان در اصطلاح حقوقی آنرا زیاده تجاوز به حقوق دیگران نامید.) که می‌بینیم تمامی نظامات و مقررات برای جلوگیری و گسترش از این تجاوز و میل افراد وضع شده است. بسیار نادانند افرادی که در اجتماع برای لذت دیگران از لذت خود چشم‌پوشند یا جان خود را ندادند کنند تا حیات دیگران حفظ شود. این افراد، نگین‌های نادره‌ای هستند که حقیقتاً در جامعه بشریست حکم کمیاب را دارند.

تحصیل لذت، مانند بسیاری فنون‌های دیگر در جهت تکامل قرار گرفته و شکل خاصی در آمده است و سبب گردیده که نتوان هر چیزی که ایجاد لذت میکند و یا میل انسان بدان متعایل میگردد و تصاحب شود بلکه تعلق لذت، منوط به رعایت ضوابطی است که بدون حصول آن تحصیل لذت ممکن نیست.

اساس این ضابطه، بر کار و کوشش نهاده شده است. و کسی که کار و کوشش در جهت تحصیل لذتی نکرده است استحقاق استفاده از آن لذت را نیز ندارد.

"مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد" - نابرده و رنج گنج میسر نمیشود" و بسیاری دیگر، همه در تائید همین مطلب است.

جامعه در جهت کار و کوشش، عملاً بصورت جامعه‌ای اشتراکی در آمده است که لذت‌های موجود در آن به نسبت کار و کوشش بین افراد اجتماع تقسیم میشود و هر یک بفرخور زحمتی که کشیده است قدر، دریافت میدارد.

پس می‌بینیم که باید ضابطه‌ای بسیار محکم و اصولی وجود داشته باشد که آن ضابطه وسیله تشخیص و تخصیص حقوق و امتیازات افراد گردد. یعنی افراد، به اعتبار آن، صاحب زحمت و کار خود شناخته شوند و سهمی از کل امتیازات و لذات تولید شده در اجتماع بانهاتعلق گیرد.

این ضابطه، در ابعاد و صور مختلف، به‌نابه زمان و مکان و دیگر ملاحظات مربوطه، مورد عمل جوامع است. بقده د. صفحه بعد

اساس ویایه همان ضوابط برهویت است که در مجموع میتوان از آن بنام نام و نام خانوادگی یاد کرد .
 بنام نگاهی به این ضوابط و روابط ناشی از آن ، بخوبی روشن است که بهترین و معتبرترین زنجیره
 اتصال افراد با اجتماع ، همانا هویت است و اگر هویت از میان برداشته شود جامعه بکلی درهم میریزد .
 همان نگاه نشان میدهد که کل لذائذ و دستاوردهای جامعه ، تنها به کسانی تعلق میگیرد و بین آنها تقسیم
 میگردد که دارای هویت باشند و هیچ موردی را نمیتوان یافت که امتیازات تولیدی جامعه ، متوجه کسی گردد
 که بی هویت باشد .

به دور از حقیقت نیست اگر گفته شود ، جامعه مجموعه ایست از هویتها و انسان بی هویت جزء جامعه
 نیست و همچنین بی ربط نیست که گفته شود ، هویت ، وسیله شناخت افراد است ، اگر این وسیله وجود
 نداشته باشد انسان شناسائی نشود ، چنین جامعه ای که از توده های انسانیهای ناشناس تشکیل شده
 باشد ، جامعه نیست .

هویت ، آنقدر در جوامع بشری ریشه دوانیده و رُکنیت یافته که حتی نباتات و اجسام نیز با هویت های
 مخصوصه شناخته میشوند و موقعیت آنها از هم متمایز میگردد .

چرا مولود از هنگام تولد ، صاحب هویت میگردد و این هویت را تا پایان حیات با خود دارد ؟ چرا تاریخ
 از نظری ، مجموعه ایست از هویتها که افتخارات و یارذاتها بنام صاحبان آن هویتهاست ؟ چرا ،
 یک فرد با انبوه امکانات عقلی و قدرت وجودی با چند کلمه بنام نام و نام خانوادگی شناخته میشود ؟
 پاسخ اینسبب چراها و بسیاری دیگر این است که :

انسان بی هویت ، سهمی از امتیازات ، افتخارات و کار و کوشش نمیرود و جامعه حاصل کار و تلاشهای او را
بین افراد با هویت تقسیم میکند و این قرار ، یک قرار محکم اجتماعی است .

شاید تا اینجا توانسته باشم اثری هویتی را ذکر کرده باشم و این یقین را به شما خواننده این سطور
 تقدیم کرده باشم که انسان بی هویت ، در جامعه انسانی ، به مفهوم عام کلمه گم است و در حکم گمدم
 محسوب است و هیچگونه امتیازی و افتخاری نصیب او نمیکردد .

این سخن که رفت ، متوجه کل جامعه ، و در باره کل امتیازات و لذائذ تولیدی جامعه و همچنین تعلق
 بکل افراد با هویت جامعه داشت . اگر جامعه فعال را مجموعه ای از فعالیتهای مختلف میگردانیم و یکی از آن
 فعالیتها را فعالیتهای سیاسی و مبارزاتی بشناسیم و اگر پیروزی در مبارزات سیاسی را نیز یکی از لذائذ
 تولیدی و دستاوردهای جامعه سیاسی بدانیم مسلم است که امتیازات بدست آمده از مبارزه و پیروزی
 به کسانی تعلق خواهد داشت که با هویت روشن در مبارزه شرکت داشته اند .

درست است که وقتی پیروزی بدست میآید ، کسانی که هیچ مشارکتی در مبارزه نداشته اند از مزایای پیروزی
 بهره مند میگردند . اما باید دانست که این بهره مندی ، بمنزله مشارکت در امتیازات پیروزی نیست ،
 پیروزی از مبارزه ، شامل دو وجه است . یکی وجه مادی و دیگری معنوی . وجه مادی آن که بصورت امتیاز
 نمایان میگردد ، چیزی است که اختصاص به کسانی خواهد داشت که در مبارزه / حضور مستقیم داشته و در
 راه رسیدن به پیروزی مبارزه را مدد کرده اند . و این همان است که احزاب سیاسی وقتی به پیروزی میرسند
 امتیازات حاصل از پیروزی را که همان حاکمیت بر کشور است بین افراد وابسته خود به نسبت مشارکتی که
 در مبارزه داشته اند تقسیم میکنند .

اما جنبه معنوی پیروزی مستتر در است پیروزی است و هیچگونه امتیاز تخصیصی شناخته نمیشود و کل آن متعلق
به جامعه است و افراد با اعتبار عضویت در جامعه از آن ، بنحویکسان و طبق ضوابط معینه بهره مند میشوند
مانند حق آزاد بیهای فردی و اجتماعی .

مشارکتین در مبارزه ، امتیازات حاصل از مبارزه را حق مسلم خود میدانند و نسبت به حفظ آن و جلوگیری از
 ورود اشخاص و همچنین مشارکت افراد دیگر در تقسیم آن امتیازات بسیار حساس و سرسختند .
 اینکه دیده میشود کسانی که چند سال اول مبارزه را سکوت کرده اند و بعد بفرجه مبارزه میافتند ، از سوی کسانی
 که از ابتدا در میدان مبارزه بودند مورد اعتراض قرار میگیرند و میگویند " تا حال کجا بودی که بفرجه

بازره افتاده‌های" به همین مناسبت است که آنها که در بازره حضور دارند از تقسیم و تعلق امتیازات پیروزی به تازه واردین ناراضی اند تا چه رسد به افرادی که نامی از آنان در بازره نیست .

یک حزب و با جامعه مبارزاتی وقتی پیروز می‌شود ، دستاورد های ناشی از پیروزی را در وهله اول بین کسانی تقسیم میکند که در بازره شرکت مستقیم و فعال و خود نماد داشته باشند . اینکه ملاحظه می‌فرمائید برخی افراد مکشان را به نوشتجاتشان متصل میکنند سعی هم میکنند که عکسهای خوشقواره‌ای از خود به رخ بازره بکشند به همین منظور است که آنان نگران سهم خود از بازره هستند برای رفع این نگرانی ، علاوه بر هویت خود ، شکل و شمایل خود را نیز به بازره حقه می‌کنند .

اکنون اجازه فرمائید قبل از ادامه بحث و تطبیق مورد با نامهای غریبه‌ای کمی در باب هویت صحبت شود تا ارتباطات موضوعی و نتیجه‌ای بهتر برقرار گردد .

هویت چیست

هویت دارای معانی متعدد است که از جمله معانی متداول آن ، همان شخصیت و وجود است . هویت منسوب به هومی باشد که بمعنای " او " و " وی " است .

هویت ، در جایگاه دارد . یکی جایگاهی که اشخاص حقوقی با رعایت تشریفات قانونی به آن جایگاه وارد میشوند و مانند اشخاص طبیعی از بارها از حقوق اجتماعی بهره مند می‌گردند و یکی دیگر ، جایگاه اشخاص طبیعی است که افراد با انجام مقرراتی (قانون ثبت احوال) هویتی را که بر خود گذارده‌اند انحصاری آنان و وسیله شناخت آنها می‌گردد .

تعین هویت برای آنست که اعمال خوب و یا بد هر کس به حساب او منظور شود و افراد نتوانند غاصب امتیازات متعلق به افراد دیگر گردند و یا زیاده از آنچه که در حساب کار و کوشش آنها منظور است مطالبه نمایند . به همین دلیل است که در انتخاب هویتها ، مشابیه نباشد و سبب تضعیف حق و یا جایجائی آن نگردد .

هویت از اسباب مالکیت نیست ولی وسیله انحصاری تشخیص مالک و صاحب حق است . هیچ مالی و یا حقی را نمیتوان یافت که به صاحب هویتی متعلق نباشد و اگر چنین مال و یا حقی یافت شود ، متعلق به کل جامعه یعنی از آن کل صاحبان هویتی است که در آن جامعه زندگی میکنند . (حکم اموال بلا صاحب)

امامی بهنیم که برخی از اشخاص طبیعی و حقوقی از نامهای متعدد است استفاده میکنند که به غیر نام هویتی آنان است . این امر یک مسئله‌ای نیست که رایج اجتماعات امروزی باشد ، آزاد و ارقدیمه ، این موضوع معمول بوده چنانکه پیغمبر اسلام به تنهایی از بیست و چند نام استفاده می‌کرده است . این قبیل نامها را نام های تخلیصی مینامند یعنی افراد ، علاوه بر نام اصلی خود ، نام دیگری را نیز مختص به خودشان ساخته‌اند . برای آنکه شخص بتواند از نامهای تخلیصی استفاده کند و این امرها را با نام هویتی او نباشد و سبب شکستن قیودات جامعه نگردد و باید واجد شرایط زیر باشد :

اول آنکه - رابطه بین عنوان تخلیصی با هویت اصلی شخص ، آشکار و مورد تأیید صاحب هویت باشد .
دوم آنکه - جامعه را این رابطه به اعتبار تأیید صاحب هویت آگاه باشد بنحوی که جای شبهه‌ای که این نامها به اشخاص مختلفی تعلق دارد باقی نماند .

تاریخ سیاسی و ادبیات اخیر ایران مملو از این نامهاست . من باب مثال به چند مورد اشاره میشود .
۱- هویت د هخدا ، میرزا علی اکبرخان قزوینی است . این مسئله کاملاً مورد تأیید مرحوم د هخدا و آگاهی عام مردم بوده است .

۲- شاعر معروف کرمانی بنام " آقا فتح الله قدس کرمانی " نام تخلیصی نواد را بر خود داشته . او ابتدا از نام تخلیصی " شعاع " استفاده کرد و سپس آنرا به نواد تغییر داد . دیوان معروف او " شعاع جمع " است که گویا بار تجدید چاپ شده است .

۳- حکیم ابوالقاسم فردوسی ، نام حقیقی او منصور و یا ناصر بوده است
... نام د هخدا ، گلان ... از شعرا و نویسندگان که رنجی بزرگ در علم هیئت و نجوم و طب کش

نام تخلصی او خدیو بوده است .

۵- میرزا مهدی خان بدیع نگار، همان لاهوتی معروف است . (و بسیار بسیار موارد دیگر)

باید دانست که نامهای تخلصی با نامهای عاریه و یا مستعار که عدای و نیز من به استفاده از آن راغب گشته ایم تفاوت کلی دارد و اساس این تفاوت بر قصد است .

در نامهای تخلصی ، قصد صاحب هويت ، کتمان هويت خود نیست و همچنین قصدش انصراف از امتیازات و افتخارات متعلقه به خود نمیباشد . تنها به دلایلی که گاه ناشی از احساس و هوای او نسبت به شخص و یا موضوعی است نام دیگری را نیز بر خود نهاده است و هرگز بین هويت اصلی خود و نام تخلصی قائل به تفاوت نمیباشد .

اماد نامهای عاریه ای قصد صاحب هويت از استفاده از آنها قابل توجه است و شعاع قصد را میتوان در ملاحظات گوناگونی مورد شناسایی قرار داد . بحث در یکایک این ملاحظات ، ارتباط به موضوع و قصد من در استفاده از نام عاریه ای عبد الرحمن ندارد ، تنها آن ملاحظه ای مطرح میگردد که قصد من منطبق با آن است .

یکی از اصولی ترین و معمول ترین انگیزه های استفاده از نامهای عاریه ای و یا بقول معروف " مستعار " کتمان هويت و قطع رابطه با اجتماع (اجتماع سیاسی در مانحن فیه) است که در نتیجه ، این قطع سبب قطع امتیارات و دستاوردهای حاصله از فعالیتها ی کار و کوشش استفاده کنند و از نام مستعار میگردد .
فراموش نکنیم ، برای آنکه نام عاریه ای در مفهوم حقیقی خود قرار داشته باشد ، باید واجد و شرط زیرین باشد .

۱- صاحب هويت ، منکر تعلق نام عاریه ای بخود باشد و همچنین نام عاریه ای مدعی داشتن هويت معینی نگردد .

۲- اجتماع ، نام عاریه ای را مختص به صاحب هويت معینی نداند ، و این ندانستن در حدی باشد که یقین را جایگزین شک ننماید .

عدم وجود هر یک از شرط مرقوم ، موضوع را مشمول همان نامهای تخلصی که عرض شد خواهد ساخت و رابطه حقوقی بین نام عاریه ای و صاحب هويت را برقرار میسازد و این رابطه سبب تعلق حقوق و امتیازات به صاحب هويت میگردد و به عبارت دیگر ، نام مستعار ، در نام هويتي شخص استفاده کننده از آن ادغام میگردد و یکی میشود .

با تعریفی که از هويت ارائه شد و رعایت شرائط فوق الذکر معلوم میگردد که نام عاریه ای در مفهوم حقیقی هويت نیست و چون هويت نیست ، تعلق به شخص خاصی هم ندارد .

عدم تعلق آن به شخص معینی و اثر قابل توجه دارد . یکی آنکه استفاده از آن نام عاریه ای برای عموم آزاد است .

دوم آنکه ، هیچ امتیاز و حقوقی به این قبیل نامها تعلق نمیگیرد چرا که امتیازات و حقوق مختص کسانی است که دارای هويتهای مشخص میباشند .

ظاهراً نیازی به تطبیق آنچه عرض شد با نام عاریه ای عبد الرحمن بنظر نمیبرد زیرا معلوم است که هر کس بخواهد میتواند از نام عبد الرحمن بعنوان نام حقیقی و یا نام تخلصی و یا نام عاریه ای (مستعار) استفاده کند به عبارت دیگر ، با آنکه عبد الرحمن بودن افتخار نیست بلکه ذات هم هست معیناً هر کس که بخواهد میتواند بگوید من عبد الرحمن هستم و هیچ اعتراضی نیز از سوی کسی و یا من نه میتواند بشود و نه خواهد شد زیرا که در این مقوله " من " وجود ندارد و " من " از آن شخصیت طبیعی است با هويت معین نه نام عاریه ای که نه با صاحب هويتي پیوند قانونی دارد و نه قصد صاحب هويت به استفاده از این نام ، ایجاد ارتباط و هم نامی میباشد .

انگیزه انتخاب نام عاریه

تا اینجا در خصوص نام عاریه ای و هويت صحبت شد و با اشاراتی که در این زمینه رفت تردید نیست که خواننده

این سطور، دانسته است که آثار متعلقه به نام عاریه ای که مورد استفاده من است چه میباشد. اما از آنجا که قرار من این است که این آخرین نوشته ام در باب خودم باشد اجازه فرمائید انگیزه خاصی که مرا مشوق استفاده از نام عاریه ای گردیده است برای شما بگویم.

من معتقدم که هر ایرانی بوطن و یاد شاهش دینی دارد که باید ادا کند. باید در مواقع لزوم برای وطنش و یاد شاهش به جنگد و باید بهتر ترتیب که وسعش می رسد در این کار بکوشد. من این امر را یک تکلیف و وظیفه میدانم.

در مقابل تکلیف و وظیفه، تخییر و اختیار قرار دارد. تکلیف و وظیفه ایجاد هیچگونه امتیازی نمینماید. مثالش این است: احترام به پدرو مادریک تکلیف است. این امر سبب هیچ افتخار و امتیازی نمیکرد بلکه عدم آن موجب تعلق نوعی شجاعت و ناسپاسی میشود. اگر کسی انتظار داشته باشد که در اثر احترام به پدرو مادری چیزی نصیب او گردد، او به تکلیفی که داشته عمل نکرده بلکه کارمزدی کرده است و تکلیف را تبدیل به اختیار ساخته است.

افتخار، امتیاز و کمزوری نتیجه اختیار به انجام عمل و یا خود داری از انجام آن بوجود میاید. مثالش این است: مبارزه از نظر کلی امری است اختیاری. یعنی افراد میتوانند مبارزه بکنند و یا نکنند. اگر کردند شریک در مبارزه و حاصل آن میشوند و اگر مبارزه نکردند سهمی از مبارزه و یا افتخارات آن ندارند.

تکلیف، دارای دو وجه است. یکی تکلیفی که بر مکلف تعیین و امر شده است و یکی تکلیفی که هیچ امر و الزامی برای انجام آن در بین نیست و شخص، خودش، خودش را مکلف به انجام عملی میدانند.

تکلیف نوع اول با آنکه اختیاری نیست معذما میتوان آنرا از مراتب امتیازی شناخت. زیرا که، گرچه این نوع تکلیف، امتیازی را برای مکلف ایجاد نمیکند، اما از آنجا که خود داری از انجام آن ممکن است مستلزم تحمل مصائب و یا محرومیتهایی باشد بنابراین چون انجام این نوع تکالیف اگر امتیازی برای مکلف ندارد حد اقل سالیبشر و مشکلات است و خود این موضوع یعنی در بردن از شر، نوعی امتیاز حساب میاید لذا میتوان گفت که این نوع تکالیف در ردیف اعمال امتیازی شناخته میشود.

اما تکالیف نوع دوم - انسانی که خود را مقید به این تکالیف یافت، همانند انسانی میشود که خود

را زیر بار وزنه سنگین نوعی تحلی افتاده میبیند و تلاش میکند که از زیر آن باز خلاص شود. چنین انسانی که فشار وزنه سنگین او را کمر شکن کرده است هرگز و ابدا توجه به امتیاز ندارد، توجه ندارد که کسی به او آفرین بگوید و توجه ندارد که کسی تلاشهای او را میبیند و یا نمیبیند. او فقط هدفش این است که این وزنه سنگین را از جایش تکان دهد و خودش را راحت کند. این چنین فردی نجات از زیر آن جسم سنگین

را یک تکلیف میدانند و تا سر حد جانش تقلا میکند. به عبارت دیگر، یک رابطه موضوعی کاملا محدود و بسته بین آن شخص و مورد تکلیف بوجود میاید که به هیچ کس مربوط نمیشود.

انسان وقتی خودش، خودش را مکلف ساخت، اسیر تکلیف میشود و تحت اراده و وابسته به تکلیف قرار میگیرد و همواره در هیجان صی تا بی است که تکلیف و انجام آن فوت نگردد و آنرا با نحو احسن انجام دهد. اکنون به بینیم چگونه میشود که انسان خودش، خودش را تحت تکلیف قرار دهد به عبارت دیگر، امر و مکلف خودش باشد.

این موقعیت درد و حال بوجود میاید یکی آنکه علائق معنوی سبب آن میشود که این قسمت مورد بحث ما نیست. دیگر آنکه اعتقاد، موجب میگردد که انسان خود را نسبت به آن اعتقاد مکلف بشناسد و آنچه که با اعتقاد او مربوط است در شمول تکلیف او قرار گیرد.

در این صورت، انسان و اعمالش جزئی از اعتقاد، و اعتقاد، کل وجود او میگردد. آنهم به کیفیتی که نمیتوان بین تکلیف و اعتقاد حد و مرزی قائل شد. در این حال، فرض اینکه مکلف، تکلیف را به مناسبت امتیاز و یا پاداش و مزد انجام میدهد بکلی منتفی است. اساسا دید چنین فردی فارغ از این حرفهاست و این مسائل برای او توجیه شدن نیست.

مثالش این است: وقتی کسی از جان خودش دفاع میکند، این دفاع بقصد پاداش از کسی نیست. از خودش

دفاع نمیکنند که آفرین بشنود و اگر از ناموسش دفاع مینماید به این نیت نیست که از ناموسش مرحبا بشنود بلکه اعتقاد او به حقانیت خودش آورد ر موضوعی قرار میدهد که امر دفاع را بصورت یک تکلیف میداند و هرگز وابد آن نیز به مسائل امتیازی نمیاند باشد بلکه فرصت این افکار را نیز ندارد .

دفاع از حقانیت سلطنت ، اعتقاد من است و در نتیجه ، تلاشی که من بصورت مبارزه مینمایم ، دفاع از عقیده خودم است و در حقیقت تحت فرمان اعتقادم ادای تکلیف میکنم .

مسلم است که انسان نمیتواند از خودش متوقع باشد و انتظار امتیازات مادی و معنوی از خودش داشته باشد . من برای خشنودی پادشاهم و یاد و ستد اران شهریارم مبارزه نمیکنم . من برای شرکت در مزایای پیروزی جایی برای خود نمیگشترم . من برای هیچ چیز جز اعتقاد خودم که نشأت یافته از شاه دوستی و وطن پرستی است تلاش نمیکنم و بنابراین ، بکل از حساب کل مزایا و افتخارات مبارزه برکنارم . به همین دلیل بر این تلاشهای ناقابل خود ، علامت حروفی شکل " عبد الرحمن رانهادام که بی هویت باشم و عملیاتی ارتباطی و عدم تعلق به شخصیت وجودی را اعلام کرده باشم .

فراموش نفرمائید که عرض شد و اثبات گردید که به افراد بی هویت هیچ امتیازی تعلق نمیگیرد و آنها فارغ از شخصیت وجودی شناخته میشوند .

من در نهایت صداقت و پاک فکری بشما میگویم . اگر من در چنین موقعیت اعتقادی یعنی تحت اراده اعتقاد خودم قرار نداشتیم محال و معتنع بود که با هر قدر یادش و هر وعده و وعید و یا هر نظر مرحضی میتوانستیم در این حد تحمل مصائب و قبول محرومیت کنم و یا چنین قوتی که فوق ظرفیت من است کار مبارزاتی نمایم . بدانید که هر کس در دنیا به فدای کارهای بزرگ دست میزند مناسبش آنست که او معتقد به انجام عمل و معتقد به سعادست . یعنی کسی است که پیش نفس خودش ، خودش را مکلف می بیند که آن اعتقادش را فعلیت بدهد .

شاید این طرز تفکر را کسانی نیستند و مدعی باشند که رابطه لازم و ملزومی بین بی هویتی و دفاع از عقیده وجود ندارد و انسان میتواند با حفظ هویت/ خود را مکلف به دفاع از عقاید خود بداند . این ایراد ممکن است از نظر اصول تا حدودی قابل استماع باشد ولی در قضاوت عمومی و میدان مبارزه/ مقامی از توجه ندارد و برای مردم/ قبول این واقعیت که کسی در مقابل انهمه تلاشهای سخت/ انتظار ندارد و خواهد برکنار از هر مزیتی باشد دشوار است و اکثریت قریب باتفاق از مردم/ تلاشهای مکلف را برای رسیدن به مزایا و انتظارات مادی و معنوی میدانند و در نتیجه علاوه بر آنکه نقض غرض مکلف میشود و حرمت مبارزه و تلاشها تباه میگردد ، تلاشهای مبارز مادی شناخته میشود و کم اثر میگردد .

در اینجا چیزی بیادم آمد که برای اثبات بی ارزشی تلاشهای مادی بد نیست بیاورم . منقولست که ابوالحسن نوری که گویا از صحابه بود هاست آواز مؤذنی را شنید که مردم را به نماز دعوت میکرد ابوالحسن گفت " سم الموت " در همان وقت آواز سگی بلند شد . ابوالحسن گفت " لیهیک و سعد یک " (سلام و خوش آمد) حاضرین پرسیدند که این چیست ؟ گفت " مؤذن غافل است که چون در مقابل آواز اذان ، اجرت میگیرد از صدایش چیزی بردل نمیشیند و آواز سگ لیهیک گفتم زیرا که ذکری عوض میگویسد بردل من نشست . (بنظرم در کتاب شطحیات باشد)

اکنون به بینیم آیا این رویه ای که من پیشه ساخته ام یعنی هویت خود را از مبارزه بریدم کاری است بی سابقه یا خیر و اگر با سابقه بود هاست چه تاثیراتی از خود باقی نهاد هاست .

سابقه نامهای عاریهای

من هیچ کار ابتکاری نکرده ام بلکه از روشی که در گذشته مردانی واقع بین بکار بسته اند استقبال کرده شاد روان کسروی در باب پیدایش انگیزه انقلاب مشروطیت مینویسد :

" یک چیز دیگر که می باید از انگیزه پیداری ایرانیان بحساب آورد کتابهای طالیوف و سیا حتناه ابراهیم بیگ است . کتاب ابراهیم بیگ نکاتی به خواننده هاداد . از خواندن این کتاب تو گشتی گویا از خواب بیدار شدی و متکان خوردی و برای کوشیدن به نیکی کشور ماد گردید ندید در نتیجه این هنایش او در خوانندگان بود که به

پراکنده شد نشرد رمیان ایرانیان خرسندی نمیدادند و تاد یوگا می مردم انراد رتهان خواندندی. اما نویسند هاش دران هنگام دانسته نبود که کیست ولی سپس که مشروطه داده شد و آزادی روی داد، در بخش سوم کتاب نام "حاجی زین العابدین مراغه‌ای" از بازگانان استانبول پدید آمد. کسانی باور نکردند که چنان کتاب پرشوری از خاامه یک بازگان ساده بیرون آمده باشد و انرا به نویسند ه روزنامه اختر نسبت دادند.

د کتر فریدون ادمیت در اندیشه ترقی میاورد:

"تاسیس روزنامه‌های نود را انتقاد را بگشاد و ذهن و فکر مردم بیدار دل فروزش یافت. نویسند ه و دیوانی و حکیم و معلم و کسانی شناس و ناشناس با مضای صریح و مستعار به میدان زد و بحث گام نهادند و هر خور و افکار مظا هر تازه‌ای یافت."

هموار مقالات و نامه هائی بدین امضا نام میبرد که در روزنامه‌های وقت منتشر میشد و هرگز نویسندگان آن معلوم نگردید و تنها حدسیاتی وجود داشت که از شگرد های مستشارالدوله است.

همو، مینویسد: در روزنامه‌ها اختر شخصی مقالاتی در برخورد عقیدتی با حاج نجم‌الملک منجم باشی مینوشت که نام خود را محب وطن گذارده بود. نام درست او روشن نگردید و به گمان، میرزا حبیب اصفهانی بوده است.

همو، پس از شرح کاملی از رساله "شرح عیوب و نواقص مملکتی" اضافه میکند که نویسند هان هرگز معلوم نگردید.

رساله معروف (تذکرت الغافل و ارشاد الجاهل) نویسند هاش نام معلوم ماند ولی دران زمان شایع بود که سید احمد پسر سید کاظم نویسند هانست.

روزنامه صور اسرافیل در سال ۱۳۲۵ قمری مقالاتی را منتشر میساخت که ان مقالات در تهران چاپ و منتشر میشد و نه اسم داشت و نه چاپخانه‌ان معلوم بود. نویسند هان مقالات که دارای نظام فکری و هدف اجتماعی مشخصی بود و اغلب نوشته‌ها بشرد رباب حقوق ملت بود هرگز معلوم نشد که کیست.

در شرح احوال "محمود محمود" نویسند ه کتاب ۸ جلدی تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس آمده است که محمود محمود، نام مستعار "رسول نخشی" را بر خود نهاده بود و غالب مقالاتی که در جرائد و مجلات نوشته با این نام بوده از جمله مقالات "تکامل با انقلاب" در مجله آینده و سلسله مقالات در مجله تقدم و نیز سه کتاب "مجموعه حکایات، تعلیم و تربیت اطفال در مدارس، و در خانواد قبا همین نام نشر یافته است.

این نام چند ان گمنام و مخفی بوده که اقای خان باباشار، رسول نخشی را شخص مستقلی دانسته و در کتاب خود بنام "مولفین کتب جایی" رسول نخشی را از محمود محمود جدا کرده و صورت تالیفات او را جدا ضبط کرده است.

این افراد که بعنوان نمونه آورده شد با بی هویتی کامل در زمان مشروطیت مبارزه کرد هاند و برخی از انان تا کنون شناخته نشده هاند و برخی، شناسائی انان در حد شک باقی مانده است و بهر تقد بر خود شان علاقمند به معرفی خود شان نبود هاند و تکلامی کوتاه موقعیت مبارزه انان درست منطبق با همان شرائطی بوده است که برای نام مستعار ذکر گردید.

به غیر اینان بود هاند کسانی که با نامهای غاریه‌ای از مبارزه کرد هاند ولی پس از چندی نخواسته اند که در همان موقعیت بی هویتی باقی بمانند و ترجیح داد هاند که مکلفی با نام و نشان و مبارزی با اختیار گردند و خود شان را شناخته هاند. از جمله میتوان از اشخاص زیر نام برد.

۱- مرحوم تقی زاده، مدتی کوتاه با نام مستعار و یابدین نام، نوشته‌ها و شبنامه‌های زلاتینی منتشر میساخت مانند "حما چینیان" که بعداً اعلام کرد که از ناحیه خود اهود هاست (کتاب تقی زاده جلد اول)

۲- میرزا سید حسن خان در اوائل انقلاب مشروطیت مقالاتی که در مجله فنون مینوشت با نام مستعار عدالت بود و سپس از استفاد ه از آن سر باز زد.

۳- مخبر السلطنه رئیس تشکیلات حزب دمکرات و کمیته مجازات که یک سازمان زیرزمینی در عهد

انقلاب مشروطیت بود نام مستعار د هقان را بر خود گذا رده بود ولی بعد اصراری در حفظ آن نداشت (کتاب طوفان در ایران)

۴ - صادق طاهباز، مجاهد سرسخت مشروطیت و نماینده حزب اجتماعیون عامیون به نسبت عدم گرفتاری نامهایی مانند دکتر رحیم زاده و رحیم اف را برای خود انتخاب کرده بود (قیام کلنل محمد نقی خان)
نگاهی به دوران مبارزه ۵ ساله اخیر نشان میدهد که عدای قابل توجه با نامهای مستعار وارد میدان مبارزه شدند که مسلماً انگیزه همه آنان در انتخاب نام عاریه ای یکسان نبود است ولی در اثر گذشت زمان غالب آنان به علی که مربوط بخودشان میشود به هویت خویش بازگشتند یعنی تحت نام هویتی خود قرار گرفتند . شاید سه یا چهار نفر باشند که همچنان طریق مبارزه بی هویتی را محترم دانسته اند . یکی از آنان بلکه کوچکترین آنان من عبد الرحمن هستم .

زندان در زندان

اگر آوارگی را نوعی زندان بدانیم که باید بدانیم ، نباید فراموش شود که آنان که با نام عاریه ای مبارزه میکنند و حقیقتاً مایل نیستند که هویتی بنام عاریه آنان تعلق گیرد برای خود زندانی بوجود آورد هاند که به مراتب اشد از زندان آوارگی است . این کار بر آستی که ریاضت است ، ریاضتی سخت و طاقت فرسا و یقین دارم که بسیاری را اقتدار تحمل مصائب آن نیست . این ریاضتها چیست و صدمات و ضرروصیبتهای آن چه میباشد ، همانند که این تعاریف بکار مبارزه نمیخورد و ارزش بیان ندارد . اما طرح این نکته برای عرض این مطلب است که بگویم در این زندان در زندان ، شکنجه هم وجود دارد . ایامید کنید شکنجه گران کیستند ؟

انهایی میباشد که به جهت دشمنی و بیادوستی و با هیچ علتی سعی در هویت دادن به این جنسین مبارزین عاریه ای نام مینمایند و بدین آنکه منتفع از موضوع گردند سعی میکنند که هویتی بر نام عاریه بگذارند و با نام عاریه را با هویتی مترادف و یکی نشان دهند و از آن انسان با هویتی بسازند . وای از این شکنجه روحی که حقیقتاً دردناک است . این سنگینی بار مبارزه از یکسو و این دشمنی و دوستی ها بچگانه از سوی دیگر . همانهایی که به این تلاشهای غیردستانه دست میزنند سوگنیت ندارند . به قول اسکار رواید " مردم کنجکاو و سیری ناپذیری دارند برای دانستن همه چیز غیر از آنچه که واقعا دارای ارزش دانستن است " برای این اشخاص چه سودی دارد که بدانند عبد الرحمن کیست ، کجاست ، چه میکند . این اقایان انقدر که سعی بردانستن این موضوعات بی ارزش دارند به درک مسائلی که با حیات ملی و هویت کشورشان مربوط است میلی نشان نمیدهند .

این عذاب تنها از سوی افراد کنجکاو و متوجه من نیست از سوی کسانی هم هست که بهر سان بر حسب اتفاق در جریان آگاهی هایی قرار گرفته اند و متاسفانه بیاصد افسوس ظرفیت حفظ اثر اندازند و با این بارامانت چنان بر آنها سنگینی میکند که هر کس و نا کسی را کی می بینند انرا به او تحویل میدهند و او هم بهد یگری وا میگردد . شاید اینان نیز زیاد مقصر نباشند . بشر اینجوری است که نمیتواند رازدار باشد خاصه ما ایرانیان که حقیقتاً سترو راز بر ایمان بی مفهوم است و میتوان گفت " اگر میخواهید خبری فراگیر شود کافی است عنوان محرمانه بودن به آن بدهید "

نوشته شده ، " اسکندر مقدونی د و شاخ کوچک در سرش بود است . روزی د لاک اسکندر را از این راز آگاه میشود . اسکندر رها و میگوید هیچکس این راز را نمیداند الا تو . اگر افشاشود و ثالثی از آن آگاه گردد ترا مقصر میشناسم و مجازاتت میکنم . مدتی میگذرد ، بها سکندر ر خبر میرسد که د لاک هر روز صبح بر سر جاهی میرود و در جاه خم میشود و سپس به خانهاش میرود . اسکندر رد ستور میدهد که جاه را تفحص کنند و کسی چیزی نمیابند . اسکندر د لاک را احضار کرد و پرسش ما جبران نمود د لاک گفت " این راز در دل من سنگینی میکند و باید یک جور انرا با زگونمایم و چون قدرت بازگویی نزد دیگران ندارم بر سر جاهی میروم و سه بار هسته به جاه میگویم اسکندر ر شاخ دارد " (پایان)

شاید هم در مورد بعضی اطمینانها، راه صواب نیامود و یاد رینهان کاری شدت لازم را بخرج ندادم و این نصیحت بزرگ را فراموش کردم که گفته اند :

پدر که جان عزیزش به لب رسیده چه گفت
یکی نصیحت من گوش کن توجان پدر
بد و ست گرچه عزیزاست راز خود نگشای
که دست نیز گوید بد و ستان دگر

و امروز جای گلهای از آنان نیست و هر سرزنشی باشد بسوی من است که این شعر مصداق مورد است.

نکس با فلان یکی را ز کنت که این را نباید به کس بازگفت
بفرمود جلاد را بی دروغ که بردار سرهای اینان به تیغ
تواول نسنی که سرچشمه بود جوسلاب شد پیششتن چه سود
به سالی نهاد ز دل بر فلان به یک روز شد منتشر در زمان
یکی زان مهان گفت وز بهار خواست مکش بنده کین گنه از تو خواست

بهر تقدیر — گفتار راز مختصر باید کرد ، و زیار بد آموز حدز را باید کرد .

دوران این زندان در تبعید من گرچه طاقت فرسات اما فرصت مناسبی بوده است برای آنکه عقاید مرا پیروانم و در راه قد رتمندی و حقانیت ان بیش از حدی که لائق توانا بودم کار کنم و اثراتی در حد بضاعت و امکاناتم که چیز قابلی نبوده است تدوین نعیم . دوران تبعید و زندان همیشه انسان را آبدید و وصلط میسازد و اگر انسان معتقد باشد افکار او تراوشات فوق العاده های خواهد یافت و قوای عقلی او متمرکز میگردد و چیزهایی بیادش میاید که برایش اعجاب انگیز است . چند یاد از کسانی که در ایام تبعید و زندان اثرات بارزی از افکارشان منتشر شده است بی مناسبت نیست .

ابن خلدون مورخ شهیر ، شاهکار نفس خود را بنام " مقدمه تاریخ " در تبعید گاه نوشت .

خواجه نصیرالدین طوسی کتاب معروف خود را بنام شرح اشارات در زندان فرقه اسماعیلیه نوشت .

شهد اول ، شرح لعمه که متن قوانین اسلامی است در زندان دمشق نوشت .

سروالتراله ، تاریخ دنیا را در ایام تبعید نوشت و این کرمو ، شاهکار ادبیات انگلستان را در زندان نوشت .

تیس

عده های نه چند ان عاقل ، نام عاریه مراحل برترس و کم جراتی من میدانند . اینان و بیارانشان ، هر کجا کمیشان لنگ است و در مقابل ارائه اسناد و دلایلی که بر محکومیت آنان ابراز میدارم سرفاکنده و بی جوابند حرفشان این است که عبد الرحمن جرات مبارزه ندارد و یکی از اینها نوشته است " کسی که جرات مبارزه ندارد غلط میکند که مبارزه میکند . "

پاسخ عامیانه ای که به آنها میدهم این است که من هیچگاه نگفتم که انسانیت جاسوسی پاک هستم ، لکن

پاسخ دیگر این است که : مبارزه از امور الزامی نیست . اگر کسی از مبارزه وحشت داشته باشد این وحشت سبب میگردد که مبارزه نکند نه اینکه مبارزه کند ولی خود را معرفی نکند .

تیس از نظر فلسفی هیولا ئی است که انسان انراد رتجسم خود میسازد و از آن میهراسد . وقتی هر اسید به آن ضعیف ترس نزد یک نمیشود . همه کسانی که بهتر تربیتی بار رژیم خونخوار ملاها مبارزه میکنند از این رژیم هیولا ئی نمیترسند و اگر میترسیدند مبارزه نمیکردند .

فرض اینکه برگزیدن نام عاریه برای این است که رژیم خونخوار ، مبارزین را شناسد یک فکر عاطفه و چگانه است و کسانی که چنین اند بیهوده دارند از قدرت جاسوسی رژیم اسلامی و میگا نگانی که آنها را حمایت میکنند غافلند . من هیچگاه تردیدی ندارم که همه کسانی که با نامهای عاریه ای اغازیه مبارزه کرده اند و بسا هنوز هم مینمایند از نظر رژیم اسلامی خونخوار ، شناخته شده اند و این اقا بان نباید چنان کوتاه بین باشند و تصور کنند که رژیم غاصب ، در این باب موفقیتی نداشته است .

اسفا که باید گفت ضرورتی ندارد که رژیم غاصب با استفاده از شیوه های جاسوسی به کشف این مسائل بپردازد ، همه این افرادی که بار رژیم جمهوری اسلامی مبارزه میکنند ناگاهانه به عمال رژیم اسلامی کمک میکنند که هیچ رازی از مبارزه برای رژیم پنهان نماند و آنها از هویت همه عاریه نامان مطلع گردند .

اصولا پنهان زیستن دلیل ترس نیست همانطور که ظاهربودن دلیل شجاعت نیست . " پلنگ برای آنکه غافلگیر نشود گناش را مخفی میدارد " این سخنی است که " پلنگ یوش خان جلا سردار نادر در مقابل

سوال نادرشاه که چرا پنهان زیست میکند و آیا این دلیل ترس اوست ، به نادرداد و نادرتصدیق قول او را کرد . در جبهه های جنگ ، سربازانی که پیشقراول قوای نظامی به عملیات اکتشافی خطرناک دست میزنند و بسیار ما موریتهای سخت نظامی رابعهد ، میگردند و معمولاً از بهترین و شجاع ترین سربازان انتخاب میشوند بحال استقار اقدام به عملیات میکنند و چنان خود را میپوشانند که با گیاه فرقی ندارند . آنها نمیترسند و اگر ترس بود ند به جبهه های مقدم جنگ اعزام نمیشدند . ولی مسلم است آنها که در اشیرخانه و بیمارستانها خدمت میکنند نیازی به استتار ندارند . معقول نیست که گفته شود آن سربازان مقدم جبهه چون استتار کرده اند ترس و هستند ولی قبرکنها که استتار نکردند شجاعند .

کار مبارزه هم همین طور است . عدای در جبهه های مقدم ، مبارزه میکنند و با قلم و بیان به قلب دشمن یعنی اعتقادات مذهبی آنان حمله میکنند . یکی تحت نامهای "پاد اسلام" مقالات آگاه کننده و وارزشمند مینویسد دیگری کتاب قضاوت را مینویسد ، اسلام و حقوق بشر را مینویسد ، مقالات سنگر را مینویسد که عقل و هوش طبین ها مسلمان قشری را هدف گرفته است . ماهیت و مفهوم نوشته های ایران افراد جز این نیست که آنها آمدند تا سخن لقا اسلام را القا ترکند تا این پوشش پروریا از جا کنده شود .

عدای هم خبرهای رژیم غاصب را درج میکنند و گاهی هم یک عکس کمیک خمینی را چاپ مبرسانند . کار اینان در همان حد اشیرها و گورکنهای میدانهای جنگ است . اینان چه نیازی به استتار دارند ؟ چه خطری از ناحیه آنان توجه رژیم اسلامی است ؟

تاریخ نشان داده است همه کسانی که با تعصبات مذهبی این قوم نادان در افتادند توسط همین مذهبی ها از یاد راندند و ریشه این جنایات به افراد تعصب مربوط نمیشود بلکه به انگلستان و سگهای پرورده آن کشور یعنی اخوان المسلمین مربوط میشود .

چه چیزی وادار ساخت است که این افراد روی اسلام تحقیق کنند و نهایت دلیری آنچه که دیگران میدانند و جرات بیان ندارند بقلم آورند . این علت را کدام جاهلی است که میتواند ترس بنامد . بی انصافی است اگر نام انرا از جان گذشتگی در راه آگاه سازی مردم و نجات قوم ایرانی از این بلایه تحمیلی عربها ندانند . بی اطلاعی است اگر عبد الرحمن را در معرض خطرناکترین انتقامات قشرین مذهبی که حکم اسلام نیز انرا تجویز کرده است ندانند و از این جهت بین من ، وفلان نویسند ، مخالف رژیم / تفاوتی قائل نشوند .

این آقایانی که مینویسند چرا عبد الرحمن خودش را معرفی نمیکنند یاد داشت فرمایند که من عبد الرحمن در مبارزه اعتقادی خود ، تکلیف مبارزه را محصور به ملاهای حاکم نمیدانم بلکه قائم به کل مخالفین رژیم پادشاهی ایران میدانم و مبارزه را با خط اعتقاد خود به دو قسمت کرده ام . در یکطرف خط طرفداران رژیم پادشاهی و تد اوم قانون اساسی مشروطه قرار دارند و در انطرف خط ، مخالفین را انداخته ام و هیچ تفاوتی بین مخالف ، چه ملای حاکم و یا غیرملا چه در ایران و چه در فرنگ نمیگذارم و همگی آنان را یکپارچه دشمن و وظیفه خود را در ورشکستگی و رسوائی آنان میدانم .

این آقایان چرا نقد را ببله تشریف دارند که انتظار دارند عبد الرحمانی که آنان را دشمن ایران و شاه میدانند خودش را به آنها معرفی کند . در کدام جنگ و جبهه های دیده شده است که سربازانی که در سنگرهای خود امان را از دشمن گرفته اند و دشمن را لا ینقطع میکوبند و هر حرکت دشمن را با تیراندازی دقیق و موقع خود متوقف میسازند از سنگرش بیرون بیاید و خود شریاب دشمن ورشکست شده و انتقامجو معرفی کند که این حضرات بی فکر چنین انتظاری را از من دارند . من بارها نوشته ام که مبارزه با جبهه جنگ هیچ تفاوتی ندارد .

من عزم کرده ام که امروز دشمنان را رسوائی با سازمان و فرزند آن و اصحاب حقیقی ایران را چنان آماده سازم که در ایران نرد آنها را بمرگ محکوم سازند .

من قصد کرده ام که چنان کنم تا مردم هوشمند ایران انتقام از دست دادن ایران را از جاسوسان و تحت الحما بیگان بیگانه بگیرند و نگذارند ایران جایگاه تنفس این سگان کثیف بیگانه باشد .

من ایستاده ام و سخت هم ایستاده ام که از توطئه گران علیه شاهنشاه و اجرای طرح خروج شاه از کشور انتقامی سخت و موخس گرفته شود و نگذارم جای خائن و خادم عوض شود .

من میگویم تا حد توانائی ام مردم را به سوی واقعیت‌های مذهبی و دین اسلام بکشم و آنها را از عمق ایسین منجلا ب تحمیلی آگاه سازم چه میدانم راه رهائی ملت ، تضعیف این قدرت پر مکر است و این قدرت تضعیف نمیشود الا آنکه ماهیت آن آشکار گردد .

رهبری ، یا خود سوزی

جرید های نوشته است " کسی که ادعای رهبری بر همه را دارد و هیچ کس را قبول ندارد چرا پنهان شده است " اینهم پاسخ آن مدلس و جا مل معروف .

یقین من بر این است که آنچه در باب بی هویتی در مبارزه عرض شد حاوی پاسخ این موضوع نیز بود است با اینحال ، تقدیم این توضیح نیز بی مناسبت نیست .

من کجا گفته ام که رهبرم ؟ در کجا نوشته ام که بمن پیوندید ؟ مگر من نمیدانم که رسم رهبری ، عوام فریبی ، به نرخ روز حرف زدن ، جاسوسی و تحت الحما یه بیگانه بودن ، از بود چه سری بیگانه استفاده کردن و بالاخره ایران بر باد دادن است .

مگر من نمیدانم کسی که ادعای رهبری دارد نباید رساله غارت ، ابلهس نقیه ، قضاوت ، اسلام و حقوق بشر و ده ها مقاله انتقادی سخت در باب اسلام و شیعه بنویسد که در هر یک ابروی اسلام بپیل زده شده است ؟ مگر من نمیدانم کسی که میخواهد نخست وزیر ، وکیل ، وزیر و سر حال کارهای در کشور بشود باید حد اقل ظاهرا هر شی اسلامی باشد ، در عموما بصورت نفس او هر دو ولتی بخورد ، دولت بی اعتبار میشود زیرا هنوز اکثریت مردم ایران در جهل مرکب مذهبی غوطه ورنند . ۴۴

من نیامده ام که رهبر شوم ، من آمده ام تا با ذکر حقایق ، خودم را بسوزانم تا با آتش وجودم مردم چند قدمی جلوی حقایق راه بینند با این امید که دیگران نیز چراغی شوند و مردم را برای یک نزار بزرگ از سیاه راه تا ریخی مذهبیها سازند و چه شادم که از هم اکنون این چراغداران فد اکا بر راه افتاده اند . مرحبا به آنان که همه خود سوزی میکنند .

یاد داشت فرمائید که : در قانون اساسی مشروطه که منشور مبارزاتی و سیاسی من است رهبر سیاسی وجود ندارد . یک رهبر معنوی وجود دارد که آن پادشاه من است و دولت بفرمان شاه و صواب نمایندگان مردم مسئولیت اداره کشور را عهده دار است . من ، به مهران وطن بی کسم خورم سوگند ، که غیرشاه نیز بوم کسی بود رهبر .

اعلام عام

این نوشته های بی نام و نشانی که منتشر میسازم ، براتی نیستند که اگر خوانند و آنرا حق بپنداشت و بر آن قبولی گفت مرا مستحق عوض بداند و یا من این عوض را حتی بصورت یک نفرین انتظار داشته باشم . من واضع این عقاید نیستم . من پیروی هستم چون پیروان بسیار که آن عقاید را برای قبولی همگان به روی کاغذ باره هائی بنام سنگ برات میکنم و به این سوو آنسو میفرستم .

موضوع این براتها ، قانون اساسی مشروطه و رژیم پادشاهی است . متعهد اجرای آن ، هر پادشاه و مرد و زن ایرانی است . متعهد که آن ، ایران و ایرانی است . قبول آن یک تکلیف مقدس ملی است و نکل آن ، خیانت می وطنی است .

من ، بی هویت می نامم ، فاقد شخصیت و وجودم ، عاریه نام و فرضم ، معتقدی ثابت ایمانم ، سختم را بشنوید اگر حق بود بد یگران بگوئید که لا زمه شنیدن حق ، حضور حقا گونیست .

مرا ، نه سری دانید زسود ای افتخار گونه نامی دانید بانام مستعار ، مرا ، دژهای دانید از کسل اعتقاد ، و قطره ای شناسید از دریای مهر به شاه .

خاک ره بودن کجا و راه پیوستن کجا سینه پرغم کجا و میل عیاشان کجا
او که هر روزی بسوزد بارها بارها او کجا و آن سیه فکران و رسوایان کجا